

مادمازل شنل

سى. دابليو. گورتنر

ترجمة الهام عبادى



کتاب گره پشدر

مقدمه مترجم

گفت: «تو چرا کتاب ترجمه نمی‌کنی؟» گفتم: «اتفاقاً دلم می‌خواد. نمی‌دونم از کجا شروع کنم.» گفت: «به کتابی انتخاب کن که خودت باهاش حال کنی.»

آشنایی من با نشر کتاب کوله‌پشتی خیلی اتفاقی و در پی انتقاد من از کتابی دیگر از نشر دیگری بود؛ اما مانند بسیاری موارد اتفاقی دیگر در زندگی، این آشنایی جز نعمت و برکت برای من چیزی نداشته است. روال صحیح انتخاب کتاب و مترجم و برخورد بزرگوارانه مسئولان مرا بر آن داشت، اولین کتاب ترجمه‌ام را برای نشر کتاب کوله‌پشتی انجام دهم.

لازم می‌دانم اشاره کنم اسامی این کتاب اصالتاً فرانسوی‌اند؛ برخی اسامی که تلفظ انگلیسی و فرانسوی‌شان یکی بوده است همان فرانسوی را استفاده کرده‌ام و برخی که تلفظشان متفاوت بوده است، تلفظ انگلیسی را انتخاب کرده‌ام.

در پایان بر خود واجب می‌دانم از پدر فهیم و مادر خوش‌فکر تشکر کنم به‌خاطر خانه‌ای پُرکتاب؛ از استاد زبان فرانسه‌ام خانم لیلا چرمچی تشکر کنم به‌خاطر کمک در تشخیص واژگان فرانسه؛ از ویراستار کتابم و همچنین از تمامی دوستان و عزیزانی تشکر کنم که نه تنها در به پایان رساندن این کار، بلکه در تمامی فرازونشیب‌های زندگی همراه و یاورم بوده و هستند. باشد که خداوند منان یاریگر همیشگی‌مان باشد.

زندگی ام خوشایندم نبود،
بنابراین دوباره آفریدمش...

گابریل کوکوشنل

فهرست

۱۱	پاریس، ۵ فوریه ۱۹۵۴
۱۵	نمایش اول: فرزندِ هیچ کس
۱۲۹	نمایش دوم: پلاک ۲۱ خیابان کومبون
۱۶۵	نمایش سوم: چین‌های ازهم‌گسسته
۲۲۳	نمایش چهارم: شماره ۵
۳۱۵	نمایش پنجم: دیگر زمانه مد نیست
۴۸۸	پاریس، ۵ فوریه ۱۹۵۴
۴۹۲	یادداشت پایانی نویسنده

پاریس، ۵ فوریه ۱۹۵۴

همه طبقه پایین جمع‌اند. صدای ازدحام جمعیت را می‌شنوم؛ خبرنگاران و افراد نام‌دار را که همگی مشتاقند و منتقدین منتحبی که دعوت‌نامه مجلل مرا دریافت کرده‌اند. صداهای هیجان‌زده‌شان را می‌شنوم، همه‌همه‌ای که از راه‌پله آینه‌بند بالا می‌آید و به من که در مزون به‌هم‌ریخته‌ام منتظر نشسته‌ام، می‌رسد.

و اما من؛ دوازده مانکن خوش‌اندام، پیراهن‌های طراحی جدید مرا به تن دارند و دود سیگار و شمیم‌عطر مخصوص من آنها را در بر گرفته است. از آنها تقاضا کرده‌ام ساکت باشند تا من سجاف لباس‌ها را واریسی کنم و نخ‌های اضافی را قیچی بزنم. وقتی باهم گفت‌وگو می‌کنند رشته افکارم پاره می‌شود، اما هیچ چیز نمی‌تواند آنها را ساکت کند. صدای زنجیرگون کمربندهای تزئینی روی پیراهن‌های مجلسی مشکی‌رنگشان و صدای به‌هم‌خوردن دست‌بندها و گردن‌بندهای مرواریدشان همه سمبل اضطرابی ست که من در دل دارم و از بیانش ناتوانم.

بلند می‌شوم و قیچی‌ای که به نوار روبان وصل است، از گردنم آویزان می‌شود. از آنچه در فکرها می‌گذرد باخبرم: «از پشش برمی‌آد؟ اصلاً می‌تونه؟ هفتادویسه‌سالشه! پونزده ساله لباسی طراحی نکرده! بعد از اون افول چطوری ممکنه بتونه دوباره سرپا شه؟»

واقعاً چطور؟!

هیچ‌یک از این حرف‌ها برایم تازگی ندارند. من پیش از این با تمامشان مواجه شده‌ام. انتظار شکست و ولع ستوده‌شدن دو حس لاینفک زندگی من هستند.

سیگار دیگری روشن می‌کنم و مانکن‌ها را در مقابلم واریسی می‌کنم: «تو!» به دختر موسیاهی که مرا یاد جوانی خودم می‌اندازد اشاره می‌کنم: «دست‌بندهات زیاده.

است، به گذشته باز خواهم گشت و همه تلاشم را خواهم کرد که حقیقت را بازگو کنم؛ اگرچه افسانه و شایعه درست مانند پارچه‌های کرپ و فاستونی مخصوص لباس‌هایم که تن را دربرمی‌گیرند، تن‌پوشم شده‌اند. باید به خاطر بسپارم در تمام پیروزی‌ها و خطاهایم، من همچنان یک زن هستم.

یکی‌ش رو دربیار.» کمی از خجالت سرخ می‌شود، اما به حرفم گوش می‌کند. صدای بویی^۱ را می‌شنوم که در گوشم نجوا می‌کند: «فراموش نکن کوکو^۲، تو فقط یه زنی.» تنها یک زن که برای زنده ماندن باید تلاش به خلق دوباره کند.

در یکی از آینه‌های اتاق تصویر خودم را می‌بینم؛ پوست سبزه‌ام را و لبانم را که بارز سرخ کرده‌ام، ابروان پهن و چشمان عسلی میثی براقم را، و بدنم را که از همه طرف از لباس نواردوزی صورتی‌ام بیرون زده است. از پوست نرم دوران جوانی هیچ اثری نمانده و دستانم که به انگشترهای گران‌قیمت مزین شده است به زمختیِ دستان یک سنگ‌تراش است؛ پینه‌بسته و پر از زخم‌های سوزن. دستان دختر روستایی منطقه اوورن^۳؛ حقیقت انکارناپذیر وجودی من؛ سرراهی، یتیم، خیال‌باف و رؤیاپرداز. دستان من نمایانگر خود من هستند. در آنها همیشه می‌توانم جدالی را ببینم، میان دختر متواضعی که روزگاری بودم و اسطوره‌ای که عامدانه از خودم ساختم تا احساسم را در آن پنهان کنم.

کوکو شنل^۴ کیست؟

صدا می‌زنم: «برید.» و مانکن‌ها بالای پله‌های سالن به‌صاف می‌شوند. این صاف‌آرایی را پیش از این بسیار دیده‌ام؛ صاف کردن آستینی در آخرین لحظه، مرتب کردن کلاهی و تا کردن یقه‌ای. به مانکن‌ها اشاره می‌کنم که حرکت کنند و خودم یک قدم عقب می‌روم. تصمیم ندارم تا زمانی که کف‌زدن‌ها تمام نشده، خودی نشان دهم؛ البته اگر کف‌زدنی در کار باشد. بعد از این همه سال دیگر اطمینانی ندارم.

بالای پلکان می‌نشینم و پاهایم را در سینه جمع می‌کنم؛ جعبه سیگارم کنارم است. موزیک جعبه جواهراتم را خاموش می‌کنم و در آن گوشه دنج یک تماشاچی پنهان و تنها می‌شوم؛ همان‌طور که همیشه بوده‌ام. و درحالی‌که آینده برایم مبهم و نامعلوم

1. Boy

2. Coco

۳. Auvergne؛ منطقه‌ای روستایی در مرکز فرانسه. - م.

4. Chanel